

# پیرمغان و عصر حافظ

## کسری بهروزی

□ در دنباله‌ی مقاله‌ی جناب آقای دکتر حسین وحیدی در ماهنامه‌ی حافظ دی‌ماه ۸۴ در مورد پیر مغان و نقش کلیدی او در شناخت حافظ باید اشاره به زمان حافظ داشت. ۱۴ سال دوران پادشاهی شاه شیخ ابواسحاق اینجو، بهترین سال‌های عمر بلبل شیراز به حساب می‌آید. این پادشاه خوش‌گذران و عشرت‌طلب، بلندپرواز و رویایی و در ضمن سبک‌سر و عهدشکن چنان روابط دوستانه‌ی با حافظ دارد که حتا او به شاه‌شیخ اجازه می‌دهد اشعارش را تصحیح کند حاجی قوام دریا دل و بخشنده، وزیر شاه شیخ ابواسحاق از هر جهت به حافظ می‌رسد و رند شوریده در مجالس انس و ادب حاجی قوام جهان‌افروز همراه با مطربان شیرین‌سخن و شاهدانی چون رشک آب زندگی با باده‌ی گل‌رنگ تلخ، تیز و خوشخوار، سبک به نکته دانی و بذله‌گویی می‌پردازد. شاه شیخ غافل از سر پنجه‌ی شاهین قضا چون کبکی خرامان قهقهه می‌زده ولی این آسمان صاف و روشن را آهسته آهسته ابرهای تیره و تار از جانب کرمان فرا می‌گیرد. امیر مبارز مظفر داعیه‌ی تسخیر شیراز را در سر می‌پروراند و اولین مانع سر راه او شاه ابواسحاق است. پس از چند نبرد خونین امیر مبارز پیروز می‌گردد و شاه شیخ دستگیر می‌گردد و سرانجام به فتوای امیر مبارز در روز جمعه ۲۱ جمادی‌الاول ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز پسر کوچک حاجی صراف با دو ضربه‌ی شمشیر سر از بدن شاه‌ابواسحاق جدا می‌کند.

امیر مبارز به فوریت پس از قبضه‌کردن قدرت دستور می‌دهد که احکام شرع اجرا شوند. میکده‌ها بسته می‌گردند، بانگ دف و نی خاموش می‌شود. محتسبان به کوچه و بازار روانه می‌شوند تا شادخواران و میگساران را به شلاق ببندند. تاریکی بر شیراز مستولی می‌شود، صد هزاران گل می‌شکفتند و بانگ مرغی بر نمی‌خیزد. زهره دیگر سرودی خوش نمی‌سازد و کسی دیگر ذوق مستی ندارد. مهربانی از شهر رخت بر بسته و تابش خورشید و سعی باد و باران کم‌رنگ و بی‌رمق شده‌اند. امیر قهار مبارزی حافظ را از دربار می‌راند و وظیفه‌ی او را قطع می‌سازد. تغییر اوضاع سیاسی ضربه‌ی سخت برای حافظ است. یارانش پراکنده گشته‌اند. شاه شیخ به قتل رسیده و میکده‌ها بسته شده‌اند. شادی و نشاط از شیراز پر کرشمه رفته است. او مجبور است در کنج فقر و خلوت شب‌های تار به زندگی ادامه دهد. یاس و ناامیدی بر او چیره می‌شود، از هر طرف می‌رود بر وحشت او افزوده می‌گردد. انگار این بیابان و این راه بی‌نهایت پایانی ندارد. سرباهی را می‌بیند که بی‌جرم و جنایت از بدن‌ها جدا شده‌اند. او از کوب هدایت می‌خواهد که لحظه‌ی بیرون بیاید و راه را در این شب تاریک و سیاه به او بنمایاند. خداوند بزرگ این خواسته‌ی او را اجابت می‌کند و او را به دیر مغان رهنمون می‌سازد.

پیر مغان، پیر دردی‌کش، پیر میکده، هانف میخانه، پیر می‌فروش، پیر سالک هانف میکده، پیر پیمان‌کش، پیر دانا، پیر میخانه، کاردان تیزهوش، پیر مناجات و یا فقط پیر، مرشد و راهنمای حافظ می‌گردد. او نگهبان آتش آتشکده‌ی فارس است که هر چند کم‌پرتو و کم‌شعله شده، ولی نمرده است. او کسی است که حافظ را از جهل می‌رهاند و با سر جهان آشنا می‌سازد. به او می‌آموزد که اساس جهان بر دویی و هر چیز با ضد خود زنده. هنگامی که شب در اوج اقتدار و قدرت است نطفه‌ی صبح سپید را در خود می‌پروراند و نباید از غم هجران شکایت کرد، زیرا که در هجر وصل می‌باشد و در ظلمت نور و نباید یاس و ناامیدی به خود راه داد. حافظ دگرگون می‌شود و یاس و ناامیدی را از خود می‌راند. برای گذران زندگی به درس دادن قرآن می‌پردازد و از آمدن یوسف گم‌گشته به کنعان سخن می‌راند. او می‌گوید اگر روزگار چند روزی بر مراد ما نگذشت، نباید ناامید شد، چون حال دوران به یک منوال نیست و جهان در حال تغییر است. او می‌گوید کسانی ناامید می‌شوند که از سر غیب آگاه نیستند.

پیر مغان از رهروان و سالکان با شراب هوم پذیرایی می‌کند. شرابی که از گیاه هوم تهیه شده و مغان زرتشی راز ساخت و تهیه کردن را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند. اثر این شراب عرفانی با مستی آب انگور متفاوت بود و این همان آب حیاتی است که نیم‌شب حافظ را از غصه نجات می‌دهد و از پرتو ذات لبریزش می‌سازد. ■

جالب این که یکی از حافظ‌پژوهان بنام معاصر یعنی آقای بهاء‌الدین خرمشاهی نیز همانند خواجه‌ی شیراز ظاهراً سفره‌رایی و اضطراب جدایی دارند که خودشان نیز بر آن اعتراف کرده و می‌فرمایند:

این بنده همیشه در وطن خواهد بود  
بیزار ز آمد و شدن خواهد بود  
هرگز نروم سفر مگر از دنیا  
آن هم به‌خلاف میل من خواهد بود

به هر حال از آنچه که گذشت، وجود اضطراب جدایی در حافظ تایید می‌شود، ولی این اضطراب نه تنها او را از پای در نمی‌آورد، بلکه از طریق مکانیسم دفاعی و الایش به شکوفایی و خلاقیت هنری او مبدل می‌شود و این مکانیسم هم‌دست با تمایلات عرفانی عاشقانه‌ی او صدای سخن عشق او را یادگار ماندگار گنبد دوار می‌سازد و دوام او را بر جریده‌ی عالم ابدی می‌کند.

با یقین به این ماندگاری است که لسان‌الغیب نیز همانند ملای رومی با آغوش باز به استقبال مرگ و پیوستن به دوست می‌رود:  
این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست  
روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم

و با مژده‌ی وصال او از سر شوق و ذوق، از زندان تن و از دام جهان دست‌افشان برخاسته و رقص کتان به بارگاه قدسی پرواز می‌کند و در سنگ مزارش که زیارت‌کده رندان جهان می‌شود، میلیون‌ها ارادت‌مندش خوانده‌اند و می‌خوانند و خواهند خواند که:

مژده‌ی وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم  
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده  
تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

## منابع

- ۱- دکتر قاسم غنی، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ.
- ۲- عبدالحسین هژیر، حافظ تشریح.
- ۳- دکتر محمد معین، حافظ شیرین سخن.
- ۴- بهاء‌الدین خرمشاهی، حافظ‌نامه.
- ۵- پروفیسور ک. ج. راو، دکتر جواد وهل‌زاده، مباحث عمده در روانپزشکی.